



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۱۹/۰۵/۰۵



اسحاق نگارگر

جنگ همیشه جنگ است!

فرق نمیکند جنگ در کجا باشد نتیجه همان یک چیز است. انسان با درجنگ گشته میشود و با عزیزان خود را از دست میدهد. روزگاری جنگ دروینتام بود. انسانیت از آن جنگ ها نیز خاخره های تلخ و درد انگیز فراوان دارد. میدان جنگ ازوینتام به افغانستان آمد. ویتنام به آزادی رسید؛ شمال و جنوب کشور خود را با هم یکی ساخت و وحدت کشور خود را تأمین کرد ولی در افغانستان جنگی که برای کسب آزادی آغاز شده بود دشمن متجاوز را از خاک خود بیرون افگند ولی نتوانست ثمر پیروزی را به کام دل بچیند؛ از آن همه گشته؛ و معلول جنگی عبرت نگرفت و جنگ داخلی را ادامه داد این جنگهای داخلی دروازه های کشور را باز نگاه داشت و بنابراین تاجش باز کردیم در کشور سربازان پول رخنه کرده بودند و پول می گرفتند و می جنگیدند. اینجا دیگر دشمن در کار نبود و افغانها نیز همانند سربازان اجرتی پول می گرفتند و می جنگیدند. این بار متجاوزان از چارگوشه دنیا بر ما ریختند و بهانه شان نیز این بود که ما اختیار در و دروازه کشور خود را از دست داده بودیم زیرا که برخلاف اراده ما کشور مدرسه تعلیمات تروریستی شده بود که اینجا از عراق؛ سوریه؛ لیبی؛ چینیا و جاهای دیگری آمدند؛ می آموختند؛ تجربه می اندوختند و برای پیکار به کانونهای جنگ می رفتند. در همین گیرودار بود که حادثه دردناک یازدهم سپتمبر رخ داد و انگشتهایه سوی افغانستان و این لادن دراز شد. بدبختانه وقتی جنگ آمد احساس خشم و نفرت در مغزها خانه میکند و داور عقل و دوراندیشی را بیرون میراند. در امریکا تلفات سنگین حادثه حس انتقام را برانگیخته بود و در افغانستان نیز آنگونه غیرت که منجر به جهل و خیره سری میشود بر طالبان مسلط بود و بنابراین هر دو طرف گره دست را به دندان گشودند و به خاطر شوم آتش در شهر روم عقل و دوراندیشی زدند. طالبان میتوانند اسامه را به کشور خودش یعنی عربستان سعودی تسلیم کنند و آتش خشم امریکا را از خود برگردانند و هزاران زندگی را که در نتیجه بمباران چهل روزه امریکا بر باد رفت مصون نگاه دارند و امریکا نیز که از جرم یک یا چند کس صدمه دیده بود اگر خون سردی نشان میداد و باتانی و تأمل طراح یا طراحان حادثه را دستگیر میکرد و به پنجه محاکمه و قانون می سپرد هزاران بیگناه قربانی یک جنگ دراز مدت نمیشد.

این که عده ای از مردم در جنگها گشته میشوند و به پایان غم انگیز زندگی میرسند در دیست که رفتگان میروند و تنها آنان که به دنبال مانده اند؛ رنج فقدان شان را میکشند و کم کم آنان را از یاد می برند. اما درد انانی که در جنگها معلول و معیوب میشوند دردی است که تا پایان زندگانی گریبانگیر خود و اطرافیان شان است. مردی فعال و سرشار از نیروی زندگی و تپ و تلاش را در نظر بگیرید که در جنگ اشتراک میکند و در اثر انفجار بم و خمپاره اعضای رئیس و وجودش صدمه میبیند و به حالت نه زنده و نه مرده نزدیک عزیزان خود بر میگردد و دیگر هیچ کاری از او ساخته نیست و بار دوش جامعه و عزیزان خود میشود و همیشه او را حالت طفیلی بودن و به رحم و الطاف دیگران متکی بودن رنج میدهد. اطرافیان در آغاز کار شادند که کم از کم زنده برگشته است اما خودش و دیگران خیلی زود ملتفت میشوند که اینگونه زندگی صدمه بدتر از مرگ است. چنل چهارم تلویزیون برتانیه در هنگام تجزیه یوگوسلاوی سابق به چندین کشور با هم در نبرد و جنگهای بالقان فلمی مستند زیر عنوان «قهرمانان از یاد رفته ولی نامرده» پخش کرد و در این فلم شعری از سایمن آرمیتاژ پروفیسر ادبیات و شعر در یونیورسٹی لیدز پخش کرد و این شعر او را همسر ایدی بدوس سربازی که پاسبان صلح بود در انفجار ماین در قلب؛ شش؛ قبرغه هاویلیک شانه زخم برداشته بود خواند. این شعر سایمن آرمیتاژ تشبیهات زیبا فراوان دارد. آرمیتاژ درباره این شعر خود میگوید: «من هرگز در خط اول جبهه نبوده ام. کلمات و فقراتی را که سربازان برایم درباره تجربه خود گفته اند جامه شعر پوشانده ام و همین است نگارش «واقعی» من درباره شعر جنگ و کوشیده ام تا حد امکان بدین تجربه نزدیک شوم».

من وقتی شعر آرمیتاژ را خواندم به یاد هزاران هزار قربانی افتادم که در این چهل سال از دههای جنگ از ما روبرو است و از همه مهمترین آنانی فکر کردم که همانند ایدی بدوس و شاید هم بدتر از وی صدگونه آسیب برداشته اند ولی زنده مانده اند. ترجمه این شعر را به همین افراد تقدیم میکنم و از همه افغانها میخواهم که به یک صدا برضد این جنگ یک نه قاطع بگویند که جامعه مادپر حوصله قربانی شدن در جنگ را ندارند و این هم شعر سایمن آرمیتاژ که

د پانو شمیره: له 1 تر 2

افغان جرمن آنلاين په درنیت تاسو همکاري ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de

یادونه: دلیکني د لیکنيزي بني پازوالي د لیکوال په غاره ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیرو مخکي په خیر و لولی

متأسفانه در اثر طولانی شدن این یادداشت نتوانستم متن انگلیسی آنرا در این یادداشت بگذارم. عنوان شعرش (شکار آدمیزاد) است و راستی قرن‌ها شد که انسان سرگرم شکار آدمیزاد است حالا چه وقت از این شکار دست میکشد خدا داناست.

شکار آدمیزاد

بعد از نخستین پیوند و بعد از شبهای پُراحساس و روزهای مؤانست؛

تنها وقتی او مرا مجال داد که دریای یخ بسته و منجمد را در رویش ببینم.

تنها وقتی مرا مجال داد دریابم که قسمت پایین الاشه اش پریده بود؛

و من مهره شکسته گردنش را دست زدم که یک مهره سفالین جایش را گرفته بود؛

و بخش شکسته بیلک شانه اش را نیز دیدم و انگشت و شستش را همچنین

و پراشوت ابریشمین شش سوراخ شده و تارهای شکسته قبرغه اش

و رنج قلب آسیب دیده اش را نیز.

تنها آن وقت توانستم پارچه آهنی را زیر سینه اش ببینم که گلوله برای استراحت خود انتخاب نموده بود؛

بعد؛ و بعد جست و جوی خود را ادامه دادم و ملتفت شدم که ماین های انفجار ناکرده در ذهنش دفن شده و همه رشته های

عصبی اش را به هم پیچانده و سخت بسته بود.

تنها آنوقت بدونزدیکتر شدم و عمق فاجعه زندگانی اش را دریافتم. (ترجمه: نگارگر)